

# محمدتقی آملی

## زندگی نامه خود نوشت

تحریر از: اکبر ثبوت

در روز چهارشنبه یازدهم ذی‌قعدة سنه هزار و سیصد و چهار هجری (۱۳۰۴ ق) به دنیا آمدم. چون به اولین مرحله آمادگی برای تعلم رسیدم، پدر مرا به مکتب فرستاد تا در اندک زمانی از خواندن فارسی فارغ گشتم؛ متعاقب آن نیز مرا به مدرسه خازن‌الملک برای تعلم علوم عربیه فرستاد. در حدود ده سالگی از خواندن سیوطی و جامی و امثال آن فراغت یافتم و شخصاً برای قرائت علم معانی، آقا شیخ محمدهادی طالقانی (ره) را به استادی اختیار کردم. در اوان سنه هزار و سیصد و بیست و دو هجری (۱۳۲۲ ق) خدمت سیدجمیل‌الموسوم بالجلیل که در عصر خود درگفتن مطول اشتهار تامی داشته، باب ایجاز و اطناب و مساوات مطول را خواندن گرفتم. او حقیقتاً خلاق معانی و بیان بود و خود گوید:

اندر بیان، بیان معانی نموده‌ای      واندر بدیع، بدیع سخن پروریده‌ای

لکن متأسفانه در آن هنگام مرضی همگانی بروز کرده و مرا از درک خدمت آن سید محروم ساخت؛ و در اواخر آن سال آن سیدجلیل به آباء بزرگوار خود ملحق شد. در خدمت آقا شیخ محمدتقی طالقانی، شروع به شرح لمعه کردم و پس از قرائت چند جزوی از آن متذکر شدم که «آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم» پس خدمت والد را گزیدم تا آن که لمعه و سپس ریاض را در خدمت ایشان قرائت نمودم، و در فقه و اصول جز خدمت والد نزد کسی نمی‌رفتم.

سپس شوق تحصیل علوم ریاضی به سر افتاد. خدمت دایی مکرم خود شیخ عبدالحسین هزار جریبی، خلاصه الحساب شیخ بهایی و هیئت فارسی قوشچی و شرح چغمینی و شرح بی‌ست باب ملامظفر و مقداری از تحریر اقلیدس را دیدم.

در این اوان مشروطیت در ایران طلوع کرد، و طلوع آن، غروب سعادت من بود. مرحوم پدرم به دلیل تصلب در دیانت، با اساس مشروطیت مخالف گردید و کار منتهی شد به جایی که همه روزه به ما خبر می‌رسید که در انجمن آذربایجانی‌ها تجمع کرده‌اند و اکنون برای قتل شما رهسپار می‌شوند.

بعد از چندی عشق تحصیل علوم عقلیه به سر افتاد، و امور عامه شوارق - تا مسئله چهاردهم - را در خدمت والد تلمذ کردم. و از شرح لمعه و قوانین فارغ شده به فرائد و مکاسب مشغول شدم. گویا روز سوم از شروع به فرائد بود که شهر طهران آشوب شد، و ولی‌خان تنکابنی و علیقلی بختیاری با یک عده مسلح به شهر وارد شده، نائره جنگ بین ایشان و دولتیان که مدافع سلطنت محمد علی‌شاه قاجار بودند بالا گرفت؛ و این در روز بیست و هفتم جمادی‌الثانی سنه یک هزار و سیصد و بیست و هفت هجری قمری بود (۱۳۲۷ ق) و ما آن روز کتاب را برهم گذاشتیم. و صدای توپ و تفنگ با اقتران آن به خوف، عاقبت فکر ما را مشوش کرد. و بالأخره ولی‌خانین فائق آمدند، و محمد علی‌شاه

پس از التجاء به سفارت روس از سلطنت مخلوع؛ و احمدشاه که طفل صغیری بود به جای او منصوب گردید، و رؤسای مشروطیون زمامدار امور گردیدند. عصر پنجشنبه یازدهم رجب سنه هزار و سیصد و بیست و هفت هجری (۱۳۲۷ ق) جماعتی از اهل علم طهران که با مشروطیت مخالفت داشتند، به سرداری مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری، دستگیر و در نظمیّه که در آن اوان تحت ریاست یفرم ارمنی بود محبوس شدند، از آن جمله مرحوم پدرم محبوس شد. عصر شنبه سیزدهم رجب مرحوم حاج شیخ فضل الله را به دار آویختند.

در روز یکشنبه چهاردهم رجب، مردم تماشایی بر حسب دعوت سید یعقوب شیرازی که در آن زمان ناطق آن محلّه بود و اکنون از حال او بی خبرم، در میدان توپخانه برای تماشای دار زدن پدرم حاضر شدند، ولکن فاجعه اعدام مرحوم شیخ فضل الله انعکاس عجیبی بخشید، و چون عالم کُشی تا آن عصر در ایران معمول نبود - آن هم به این طور فجیع - لذا نیمی از اهل شهر را گویا از خواب بیدار کرد، و وقوع این حادثه به حکم شیخ ابراهیم زنجانی - معروف به یهودیت - بود، او در امور مشروطیت ساعی بود. و بالأخره به عضویت در اداره اوقاف نامزد شد و به همان شغل ماند تا بمرد.

و مباشرت یفرم ارمنی در این کار (اعدام شیخ) انزجار بیشتری در مردم پدید آورد؛ تا به حدی که زمامداران،

از وقوع فتنه خائف گشته، و برای تبرئه خود، این امر را به رؤسای آن دوره حوزه نجف اشرف منسوب داشتند، و چنین اظهار کردند که وقوع این حادثه برای امتثال فرمان روحانیون نجف بود، هر کس را در این مطلب شبهه ایست خود از نجف با تلگراف استعلام نماید.

حتی آن که شایع شده بود که در آن چند روزه، تلگراف برای کسب اطلاع در این مورد، مجانی است. و من اطلاع یقینی در این مورد پیدا نکردم و مداخله روحانیون نجف در آن ماجرا اگر



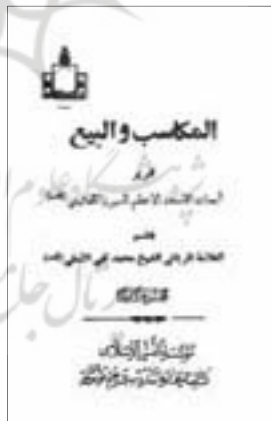
چه به کلی بی اصل نبود، لیکن با استعلام از آنها با تلگراف هم مطلبی مکتشف نمی شد، زیرا ممکن بود که از کرمانشاه یا قصر شیرین، جوابی ساختگی مطابق با میل زمامداران به اسم علمای نجف مخابره شود و موافق با واقع نبوده باشد. بلی چیزی که الان مرا به خاطر است اینکه از طرف سه نفر روحانیون آن عصر، با تلگراف مخابره شده بود که دفع نوری و آملی به هر قسم که باشد لازم است.<sup>۱</sup>

خلاصه انعکاس سوء اعدام مرحوم شیخ، مانع از قتل مرحوم پدرم و سایر محبوسین گردید. و در حق پدرم حکم به تبعید بیرون آمد. پس از هفته ای از اعدام شیخ، مرحوم پدرم را به نور مازندان تبعید کردند. و به حاکم آنجا - مصدق الممالک نوری و پسرش ملقب به معاضد الممالک از علمداران مشروطیت - سپردند، و او در مدت پنج سال تحت الحفظ در مازندران محبوس بود.

این ضعیف پس از تبعید پدرم به مازندان، مبتلا به هم و غمها و ناراحتیها

گردیدم و با وجودی که اوان شنباهم بود و سنین عمرم ۲۳ یا ۲۴ بود، مسئولیت عائله ای سنگین به دوشم افتاد و در فشار قرار گرفتم. خود دارای عیال و چند اولاد بودم، و عائله پدر نیز به آن ضمیمه گردید و اصول لوازم زندگانی پدر را هم از طهران می بایست ارسال دارم. از طرف مردم به هیچ وجه تقفدی از من نمی شد، و بقایایی از رجال قاجاریه نیز با وجودی که مخالفت پدرم با مشروطیت، بالعرض به نفع آنان تمام می شد و از چگونگی حاکم مطلع بودند، مساعدتی نمی کردند؛ بلکه اذیت هایی از آنان دیدم؛ و مردم متفرقه هم که در دوره ای لاف دوستی می زدند ترک دوستی کرده، بلکه رفتار خود را به دشمنی آمیختند. و من در احوال آنان مصداق این سخن منسوب به مولی الموالی را مشاهده می کردم:

النّاس فی زمن الاقبال کالشجرة و حولها النّاس مادامت بها الثمرة حتّی اذا ما عرت حملها انصرفت فریما لم یکن



خبره خبره - صدق صلوات الله علیه. (در زمانی که اقبال با توست، مانند درختی میوه‌دار هستی که مردم گرد آن هستند. اما سپس که مانند درخت بی میوه بودی چنان از تو رو گردان می‌شوند «که گویی نبوده است خود آشنایی.»)  
 از جمله از بعضی از اهل علم طهران که اینک سر به زیر خاک فرو کردند - سامحهم الله بطفه و کرمه -  
 امور غیر مترقبه دیدم. و من در تمام آن احوال صبر را از دست نداده، پیرامون جزع نگردیدم. و اگر چه از آزار مردم بسی لطامت و صدمات دیدم لکن همه آنها را نعمت‌های الهی شناختم. چه از هر دری مطرود شدم بایی به سوی قاضی الحاجات بر خود مفتوح دیدم. و چنانچه انسانی سالک می‌بودم، طریق روشن و روش خستی برای سلوک خود می‌دیدم. و در آن حال متذکر معنی این شعر مولوی می‌شدم:

این جفای خلق با تو در جهان / گر بدانی گنج زر آمد نهران  
 خلق را با تو چنین بدخو کند / تا ترا ناچار رو آن سو کند

با همه این احوال، شوق تحصیل مرا قانندی به خیر بود. با تراکم محنت‌ها و فتنه‌ها دست از طلب برداشتم، و در ماه شوال به خود باز آمدم که اینک اوضاع دنیا دگرگون و پدر در مازندران محبوس است. گرفتم که او را از این حبس خلاصی نباشد، آخر نه مرا کاری باید؟ اینک پدر را رفته باید پنداشت و خود در کار خود باید شتافت. و همی خیالم قوت گرفتن کرد تا آن که در منقول به محضر افادت شیخ جلیل نبیل و فاضل علی الاطلاق الشیخ رضا النوری المازندرانی که هم در مدرسه منیریه سمت تدریس، و هم در خانه به افادت اشتغال داشت، راه یافتیم. جناب معظم در تدریس فرآند، یگانه استاد بود و تا کنون نظیری در مباحثه رسائل برایشان ندیده‌ام. بالجمله فرآند را از رساله برائت خدمتشان حاضر شده به انتها رسانیدم و سپس از سر شروع کرده، ایضا به آخر ختم کردم. یعنی یک دوره و نصف دوره برای استماع رسائل به حوزه ایشان حاضر شدم؛ این درس غالباً با فقهی نیز توأم بود - از مکاسب یا غیر آن. لیکن غرض من، بیشتر استماع رسائل ایشان بود، و گویا ایشان را هم در تدریس آن کتاب اهتمام بیشتر و سعی اتم بود. ایشان بالأخره به امامت مسجد حاج میرزا زکی واقع در بازارچه سنگلج طهران قیام نموده، در عصر روز شنبه شانزدهم ربیع‌الاول سنه هزار و سیصد و پنجاه و پنج هجری (۱۳۵۵ ق) به رحمت حق پیوست و فردای آن روز در حضرت عبدالعظیم مدفون گردید.

برای دیدن معقول به مجلس افادت مرحوم شیخ علی نوری حاضر شدم، و از طلاب سفله آن حوزه بسی اهانت‌ها دیدم. لیکن شوق تحصیل مرا مدد نمود؛ و از آن اهانت‌ها از پا نیافتادم، و عواطف حکیمانه رحیمانه استاد نیز مرا کمک نموده، دو دوره امور عامه شوارق - که آن مرحوم متخصص در تدریس آن بود و او را بر آن حواشی است که چاپ شده - پیش ایشان دیدم. و پس از انجام آن به مدرس تحقیق مرحوم میرزا حسن کرمانشاهی مدرس مدرسه سپهسالار قدیم - که حکمت مشاء را استادی کامل بود - شتافتم و به آن حوزه با کمال انس می‌رفتم و از گزند مردم سفله و مودی آسوده بودم. کتاب شرح اشارات - از آغاز تا پایان - و سفر نفس اسفار و مقداری از

الهیات و طبیعیات شفا و بسیاری از شرح فصوص قیصری را در محضر آن استاد خواندم، تا حوادث روزگار منتهی به سال‌های سخت قحطی گردید، و در سنه هزار و سیصد و سی و شش هجری (۱۳۳۶ ق) قحطی شدیدی روی داد، و استاد معظم به واسطه فشار قحطی و ضعف پیری به مدرسه نیامد، اما من سماجت کرده، دست از طلب نکشیدم،

بسم الله الرحمن الرحیم  
 اینجاست که اول قلم را در دست گرفته و در نظر من به بی فرقی  
 و باطن من به بلین و در دستم در آنست که هر خطی که در دستم  
 من بنویسم در آنست که من بنویسم در آنست که هر خطی که در دستم  
 اینجاست که اول قلم را در دست گرفته و در نظر من به بی فرقی  
 و باطن من به بلین و در دستم در آنست که هر خطی که در دستم  
 من بنویسم در آنست که من بنویسم در آنست که هر خطی که در دستم  
 اینجاست که اول قلم را در دست گرفته و در نظر من به بی فرقی  
 و باطن من به بلین و در دستم در آنست که هر خطی که در دستم  
 من بنویسم در آنست که من بنویسم در آنست که هر خطی که در دستم  
 اینجاست که اول قلم را در دست گرفته و در نظر من به بی فرقی  
 و باطن من به بلین و در دستم در آنست که هر خطی که در دستم  
 من بنویسم در آنست که من بنویسم در آنست که هر خطی که در دستم  
 اینجاست که اول قلم را در دست گرفته و در نظر من به بی فرقی  
 و باطن من به بلین و در دستم در آنست که هر خطی که در دستم  
 من بنویسم در آنست که من بنویسم در آنست که هر خطی که در دستم

و با وجودی که خانه‌ام نزدیک میدان مشق، و خانه ایشان نزدیک به دروازه غار بود، همه روزه بعد از ظهر به خانه ایشان رفته و از محضرشان استفاده می‌بردم؛ تا بالأخره در همان سال آن مرحوم را سفر لقاءالله پیش آمده به منزلگاه حقیقی پیوست و رفاقت ملاً اعلی را اتخاذ نمود.

در خلال این احوال والد ماجدم (ملا محمد آملی) نیز که چندی بود از مازندان مراجعت کرده بود به عالم آخرت انتقال یافت و با هم‌نامشان خاتم‌النبین محشور گردید و در روز اول شعبان سنه هزار و سیصد و سی و شش هجری (۱۳۳۶ق) به رحمت ایزدی پیوست. پس از انتهای مراسم تعزیت آن مرحوم، به شغل امامت مسجد حاج مجدالدوله مشغول شدم، و در وعظ و اندرز و مذاکرات اخلاقی و تربیت خلق مقامی بس منبع اتخاذ کردم، و هم در صبح‌ها به مدرس افاده حاج شیخ عبدالنبی نوری - که جامع معقول و منقول و در این هر دو رشته پیشرو کسانی بود که محضرشان را درک کرده‌ام - حاضر می‌شدم.

در سنه هزار و سیصد و چهل هجری (۱۳۴۰ ق) شوق مسافرت به عتبات عرش درجات را در خود یافتیم، پس در مقام طلب برآمدیم. و با وجود تهی‌دستی و قرض وافر و کثرت عیالات، رو به حضرت مولی الموالی آوردیم. به ساده‌ترین وجهی کار سفرم ساخته آمد. به علاوه از حسد حاسدین هم به جهت رفتن به مسجد مجدالدوله ملول، و هم از این شغل خطیر در اندیشه بودم؛ و لذا با تحصیل اجازه اجتهاد از مرحوم حاج شیخ عبدالنبی نوری، پس از تفویض مسجد به سیدجلیلی از دوستانم، در روز شنبه سیم شعبان سنه هزار و سیصد و چهل هجری (۱۳۴۰ق) با عائله خود به سمت عتبات حرکت کردم؛ و روز غره ماه رمضان المبارک به نجف اشرف مشرف شده در خانه‌ای جنب مقبره مرحوم شیخ خضر شلال، منزل کردم؛ و در ماه مبارک با رؤسای آن بلد شریف و نوع اهل علم آن مانوس شدم. اگر چه هنگام حرکت از طهران، اختلاف مشروطه و مستبدی در بین اهل طهران کهنه شده بود، بلکه می‌توان گفت به کلی مضمحل بود، و نوع اهل علم را از این راه خلاقی نبود، بلکه همه با هم می‌زیستند. لیکن بقایای این اختلاف در روش سکنه نجف اشرف میلی قابل و منزلی با قرار داشت، و من بنده به این جهت در کشمکش بودم و هم به جهت انتساب به پدر، مورد عنایت بعضی از رؤساء نمی‌شدم، به این جهت طریق سلامت اتخاذ کردم و خود را از مؤانست با هر دو طرف کنار کشیدم.

مجلس افاده آفاضیاءالدین عراقی را برای خود اختیار کردم تا در آن مدرس محترم یک دوره اصول از آغاز تا پایان را دیدم، و قسمت‌هایی از فقه را برخوردیم و آنچه شنیدم بنوشتیم و آنچه نوشتیم مذاکره کردم و به تحقیق اندر شدم. تا آن که مرا شوق شنیدن بحث‌های آقای نائینی پیدا شده، پس از تکمیل دوره مباحثه آقای عراقی به درس ایشان حاضر شدم و از آخر مباحث استصحاب تا آخر تعادل و تراجیح، و از اول مباحث الفاظ تا رساله براءت را خدمتشان استفاده کردم.

به مباحثه آفاسیدابوالحسن اصفهانی که در آن اوان، اصول منفتح خارج می‌فرمود حاضر می‌شدم، و آنچه از درس ایشان هم استفاده

کردم به دام کتابت قید کردم. تا سنین هزار و سیصد و چهل و هشت (۱۳۴۸ ق) و چهل و نه (۱۳۴۹ ق) و پنجاه (۱۳۵۰ ق) نه آن که خود را مستغنی دیدم، بلکه ملول شدم، چه آن که از طول ممارست در تعلم و تدریس و مجالس تقریر - که در شب‌ها تاجار حرم در صحن مطهر منعقد می‌داشتیم - خسته شدم، به علاوه کمال نفسانی درخود نیافتیم، و جز دانستن بافته‌هایی چند که قابل هزاران نوع اعتراض بود چیزی نداشتیم. و همواره از خستگی ملول و در فکر برخورد به کاملی، وقت می‌گذراندم. و به هر کس می‌رسیدم با ادب و خضوع تجسسی می‌کردم که مگر از مقصود حقیقی اطلاعی بگیرم.

و در خلال این احوال به سالکی ژنده‌پوش برخوردیم، و شب‌ها را در حرم مطهر حضرت مولی الموالی - ارواحنا



فداء عتبه - تاجار حرم با ایشان به سر می‌بردم، و او اگر چه کامل نبود لیکن من از صحبتش استفاداتی می‌بردم.<sup>۲</sup> تا آن که موفق به ادراک خدمت کاملی شدم، و به آفتابی در میان سایه برخورددم، و از انفاس قدسیه او بهره‌ها بردم،<sup>۳</sup> و در مسجد کوفه و سهله شبهایی تنها مشاهداتی کردم. و کم‌کم باب مراد با مردم را به روی خود بستم و به مجالس مباحثات حاضر نمی‌شدم، و دروسی را که خود داشتم ترک کردم. و چند سالی بر این حال بماندم تا مرا شوق بازگشت به طهران پدید آمد. پس از استخاره با حضرت معبود، در ماه ربیع‌الاول سنه هزار و سیصد و پنجاه و سه هجری (۱۳۵۳ق) از نجف اشرف حرکت کردم؛ و اواخر ماه مذکور به طهران رسیدم.<sup>۴</sup> همواره با غم و اندوه دست به گریبانم؛ و از پیش آمده‌های روزگار در سوز و گدازم. نه مرا حال قراری و نه پای فراری و نه شوق به کاری و نه دنیایی و نه آخرتی «هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون - این است آنچه را برای خود نهادید پس آنچه را نهادید بچشید. (توبه/۳۵) اللهم اجعل عواقب امورنا خیراً.

### آثار حکیم املی

۱. حاشیه بر مکاسب در دو جلد که تقریرات درس خارج مرحوم نائینی است، ۲. تعلیقه بر شرح منظومه حاج ملاهادی سبزواری در فلسفه، ۳. کتاب الصلاة، ایضاً در تقریرات مرحوم نائینی، ۴. شرح بر عروۃ‌الوفاقی از مرحوم آیت‌الله سید محمدکاظم یزدی، به نام مصباح الهدی که دوازده جلد آن به چاپ رسیده است، ۵. شرح اشارات بوعلی سینا که اثری از آن در دست نیست، ۶. رساله در احکام رضاع که از چگونگی آن اطلاع در دست نیست، ۷. اثبات صانع از ماتریالیسم تا ایدئالیسم - مشتمل بر افاضات آن مرحوم در مسجد مجدالدوله، گردآوری ابوالقاسم میرزایی و اسماعیل سراجیان مقدم که به چاپ رسیده است. ۸. اثبات توحید، شامل بحث از صفات جمالیه و جلالیه حضرت حق که توسط شاگردان غیر معمم آن مرحوم گردآوری و چاپ شده است، ۹. حیات جاوید، در دو جلد که جمعی از شاگردان آن مرحوم گردآوری نموده‌اند و خلاصه مطالبی است که حکیم املی شب‌های چهارشنبه تحت عنوان درس اخلاق برای جمعی از متدینین افاضه نموده‌اند، ۱۰. تقریرات درس مرحوم میرزای نائینی در اصول فقه که به قلم مرحوم املی تقریر گردیده، ولی به چاپ رسیده است، ۱۱. منتهی الوصول الی غوامض کفایة الاصول، و آثار متفرقه دیگر در فقه: رهن، وقف، وصیت، و رسائلی در قاعده لاضرر و اصاله الصحه و غیره.

از شاگردان آن بزرگوار: ۱. مرحوم آیت‌الله سید محمود طالقانی؛ ۲. آیت‌الله جوادی املی که در خلال سال‌های ۳۲ و ۱۳۳۱ افتخار شاگردی آن عالم عامل را داشته‌اند؛ ۳. آیت‌الله حسن زاده املی؛ ۴. آیت‌الله سیدرضی شیرازی؛ ۵. حجت‌الاسلام آقا سیدعلی شاهچراغی، از روحانیون به‌نام و مشهور تهران و از نخستین مدیران و برنامه‌ریزان حسینیه ارشاد؛ ۶. جناب دکتر مهدی محقق خراسانی؛ ۷. دکتر سید جعفر سجادی؛ نگارنده این سطور نیز سال‌ها از خوشه‌چینان محضر منور ایشان بوده و از مجالس درس و افاده خصوصی و عمومی ایشان در حکمت، اخلاق و سلوک و فقه بهره‌های فراوان برده است.

### پی‌نوشت‌ها از آیت‌الله حسن زاده املی

۱. از جناب استاد املی - قدس سره - سؤال کردم آن سه نفر روحانیون نجف در آن عصر که گفتند دفع نوری و املی به هر قسم که باشد لازم است چه کسانی بودند؟ در جواب فرمود: آخوند محمدکاظم خراسانی صاحب کفایة الاصول، و حاج میرزا حسین طهرانی، و شیخ عبدالله مازندرانی.

۲. از جنابش پرسیدم که این سالک زنده‌پوش چه کسی بود؟ در جوابم نام او را به زبان نیاورد. بلکه همین قدر فرمود که آدم خوبی بود و لکن جواب‌گوی ما نبود.

۳. از حضرتش پرسیدم این انسان کامل کدام بزرگوار بوده است که سرکار عالی در محضرش زانو زده‌اید و تسلیم او شدید و آن همه او را به عظمت یاد می‌فرمایید؟ فرمودند: جناب حاج سیدعلی آقای قاضی طباطبایی تبریزی - قدس سره.

۴. تاریخ وفات آن جناب روز شنبه ۲۹ شوال سنه ۱۳۹۱ ق مطابق ۱۳۵۰/۹/۲۷ ش است. جنازه وی از تهران به ارض قدس رضوی حمل شده و در جوار حضرت علی بن موسی الرضا (ع) در باغ رضوان در مقبره فقیه سبزواری حاج میرزا حسین «ره» به خاک سپرده شد - رضوان الله علیه - پس از مراجعتش از نجف‌اشرف به تهران تا زمان ارتحالش که در حدود ۳۸ سال است، بیت‌الشرف آن جناب در تهران همواره بیت‌المعمور تدریس و تصنیف و تکمیل نفوس مستعدّه بوده است. انسان معنی واقعی عشق به علم و معارف را از سیرت حسنه او مشاهده می‌کرد. و او را از مضامین بارز این حدیث شریف می‌یافت: قالت الحواریون لعیسی: یا روح‌الله من نجالس؟ قال: من یدکرکم الله رؤیته، و یزید فی علمکم منطقه، و یرغبکم فی الاخره علمه (حواریان به عیسی(ع) گفتند: یا که همنشین کنی؟ پاسخ داد: با کسی که دیدن او شما را به یاد خدا اندازد و سخن او بر علم شما بیفزاید و علم او شما را به آخرت راغب گرداند)